

گه‌ونپست‌های عصر فریدمن
یا
سازماندهی «مستقل» جمعی علیه سازمان (ها)

گروهیستهای مصرف فرید

یا

سازماندهی «استقلال» جمهوری علیه سازمان (ها)

در سطح پدیداری به نظر می‌رسد سرانجام چپ «انقلابی» فرمان وضعیت را دریافته و رو به سوی متشکل شدن حرکت کرده است. با این وجود به طرز ناامیدکننده‌ای بسیاری از این گام‌های لرزان و شکننده به سوی سازمان یافتن تلفیقی است از گردهمایی سوژه‌ی نئولیبرال در یک «جمع»، اراده‌ی معطوف به شکست و تبعیت از «چه می‌توان کرد؟» به جای پاسخ به سوال درست و بنیادین «چه باید کرد؟». چنین است که برای بررسی منطق غالب بر این دست اقدامات ناگزیریم واژه‌ی «انقلابی» را نیز در گیومه بگذاریم چرا که تن زدن از ساختن ابزاری برای پیروزی در نبرد انقلابی و بیش از آن سازماندهی ضدیت جمعی یا سازماندهی جمعی ضدیت با ساختن چنین ابزاری، خود «انقلابی» بودن را به لفاظی‌های میان‌تهی فرو می‌کاهد. احتمالاً باید روشن باشد که نمی‌توان در لفظ انقلابی بود و در عمل علیه ملزومات نبرد انقلابی اقدام کرد، هرچند به نظر می‌رسد این مقوله‌ی پیش‌پاافتاده چندان هم روشن نیست.

باید تاکید کرد آنچه که در این متن مورد بحث قرار می‌گیرد ربط مستقیمی به کمیته‌های انقلابی شکل‌گرفته در درون قیام ژینا ندارد، ما در مورد این کمیته‌ها متون دیگری نوشته‌ایم^۱ و احتمالاً در آینده نیز خواهیم نوشت

۱- برای نمونه نگاه کنید به فلاخن شماره‌ی ۲۱۸ «کمیته چیست و چه چیزی کمیته نیست؟» یا فلاخن شماره‌ی ۲۲۴ «قدم بعدی چیست؟ یا پشت به دشمن و رو به کمیته‌ها».

و هرچند ممکن است برخی از این خصلت‌ها و ویژگی‌ها در درون کمیته‌های انقلابی نیز قابل تشخیص باشد اما گمان می‌کنیم اغلب این کمیته‌ها در روندی از تغییر و تحولات قرار دارند که در همین روند خصلت‌ها و ویژگی‌های نهایی آنها پدیدار و تثبیت خواهد شد. آنچه که در این متن مورد بحث قرار می‌گیرد بخشی از جمع‌ها و محافل است که تحت عناوین جمعی اعلام موجودیت می‌کنند اما خصلت‌ویژه‌هایی را دارند که در این متن مورد بحث قرار می‌گیرد.

فرمان وضعیت چیست؟

اگر سازماندهی‌های معطوف به آغاز نبرد مسلحانه در دهه‌ی چهل شمسی حاصل چند رویداد کمابیش هم‌زمان، و از جمله مهم‌ترین آنها سرکوب خونین شورش خرداد ۱۳۴۲^۱، بازداشت و محاکمه‌ی سران نهضت آزادی و ضربه خوردن‌های پی‌پای شبکه‌های حزبی بازمانده از حزب توده گاهن در نتیجه‌ی نفوذ ساواک، بود؛ با شکست جنبش سبز، آشکار شدن محدودیت‌های اصلاح‌طلبان اخراج‌شده از حکومت و هویدا گشتن آسیب‌های سازمان نیافتن و سازمان نداشتن در سال ۱۳۸۸، به نظر می‌رسید چپ «انقلابی» باید اشکال دیگری از سازمان‌یابی و سازماندهی را در دستور کار خود قرار دهد. هژمونی عصر اصلاحات اما پدیده‌ای نبود که به همین سادگی و به طرفه‌العینی از بین برود. نیروی اصلاحات هنوز امکانات مادی و اجتماعی و طبقاتی خودش را داشت و می‌توانست آن را بسیج کند و این «هنوز» دست‌کم تا سال ۱۳۹۶ و خیزش دی‌ماه ادامه یافت.

در این میان چپ «انقلابی» از هرگونه جمع‌بندی انتقادی تجربه‌ی خودش از حضور در جنبش سبز استنکاف ورزید و حتا نصایح فیلسوف چپ‌گرای آن‌زمان محبوب در میان اکثریت نسل جدید چپ در ایران را نشنیده گرفت. اسلاوی ژیتک در گفت‌وگویی با رادیو زمانه در تیر ۱۳۸۸، یعنی در ماه‌های آغازین و خروشان جنبش سبز گفته بود: «اکنون لحظه‌ای حساس و سرنوشت‌ساز است، به خاطر این شور و شوق عظیمی که هست اما هر ابله‌ی می‌تواند پرشور و شوق باشد. مسئله‌ی حیاتی پیدا کردن یک فوروم حداقل سازمانی است که تداوم داشته باشد. به نظر من بزرگ‌ترین خطر این شورش‌های پوپولیستی این است که شما این جنبش عظیم را دارید، همه‌توی خیابان‌اند، همه با هم همبستگی دارید و این کار از هر ابله‌ی برمی‌آید اما هنر واقعی این است که یک فوروم

۲- شورش خرداد ۱۳۴۲ هرچند از موضع‌گیری ارتجاعی روحانیتی آغاز شد که گمان می‌کرد با طرح «اصلاحات ارضی» قدرت متحدان تاریخی‌اش در میان مالکان و زمین‌داران از بین خواهد رفت اما در همان لحظات آغازین ابعاد دیگری نیز یافت که اغلب به دلیل خصلت ارتجاعی روحانیت و مقلدان مراجع نادیده گرفته شده است و آن گسترش شورش به دانشگاه بود که اساسن شکل دیگری یافت. دانشجویان برخلاف روحانیت مرتجع با شعار «اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه» در این شورش شرکت کردند و سرکوب شدند.

واقعی برای ایستادگی پیدا کنید.^۲ چپ «انقلابی» اما در تمام طول آن جنبش نه تنها به سمت سازماندهی و سازمان‌یابی حرکت نکرد بلکه حتا در ساختن همان «فوروم» هم کوتاهی و کاهلی کرد و البته هرگز حضور خودش در آن جنبش، و هم‌چنین خود آن جنبش را از زاویه‌ی غیبت سازمان و سازماندهی نقد نکرد.

بنابراین بعد از شکست جنبش سبز هرچند گاه و بی‌گاه و از گوشه و کنار لفظ «سازمان» به گوش می‌رسید اما از سویی درک عام موجود در میان چپ «انقلابی» به شدت التقاطی و آمیخته‌ای از افسانه‌های فعالیت «افقی» و «بی‌ساختار» بود و از سوی دیگر نیروی بزرگ‌تری در درون همین چپ نه تنها با ضرورت «سازمان»، بلکه با همین درک التقاطی و واروونه از سازمان نیز سر دشمنی داشتند و دلایل شکست جنبش سبز و دست‌بستگی‌ها و ناچاری‌های چپ را نیز، در جایی بیرون از اشکال سازمان یافتن چپ و «جنبش» جستجو می‌کردند.^۴

در حاشیه باید حتمن این را متذکر شد که همواره، از جمله در بازه‌ی زمانی مورد بحث و همین امروز نیز، در درون چپ «انقلابی» گرایش‌هایی بوده‌اند که اساسن وجود هرگونه «بحران» در چپ را نفی کرده‌اند و تنها بحران واقعن موجود در چپ را این دانسته‌اند که چپ باید سرانجام بر سر عقل بیاید و به سازمان(ها)ی واقعن موجود آنان بپیوندد. مشکل این گرایش‌ها عمومن این است که به جای ساختن سازمان مشغول حفظ سازمان هستند و به همین دلیل در بسیاری مواقع فعالیت خودشان را نه در رابطه‌ای دیالکتیکی با واقعیت بلکه از فراز سر شرایط واقعن موجود سازمان می‌دهند. نتیجه‌ی دو سویه‌ی چنین رویکردی به مبارزه‌ی سازمان‌یافته از سویی می‌تواند سکتاریسم غیراجتماعی محفلی باشد و از سوی دیگر پوپولیسمی آمیخته با جعل و دروغ که هر دو نشانه‌های آن را از همین گرایش‌ها در قیام ژینا نیز دیده‌ایم. به این بحث بازخواهیم گشت.

خیزش دی‌ماه ۹۶ نه تنها پارادایم سیاسی در ایران را به شکل بنیادین تغییر داد، وضعیت‌ی که مادیت اجتماعی آن در شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا/دیگه تمومه ماجرا» به بیان درآمد، بلکه بیش از گذشته ضرورت سازماندهی و سازمان‌یابی را در دستور کار نیروهای چپ «انقلابی» گذاشت. از سویی افق سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی چنان نمایان شد و در دسترس قرار گرفت که هم ضرورت سازماندهی و سازمان‌یابی در جهت تداوم پیکار انقلابی را آشکار کرد و هم روشن کرد که اکنون باید مبرم‌تر از پیش به جایگزین نظم موجود اندیشید و برای آن سازمان یافت. و از سوی دیگر طرح انواع جایگزین‌های ارتجاعی و بسیج کلیت اپوزیسیون راست حول اشکال متفاوت

۳- گفت‌وگوی کامل اسلاوی ژیتک با رادیو زمانه را در اینجا بخوانید.

۴- دو گونه از پاسخ غیرتشکیلاتی به دلایل بحران چپ نداشتن «مخاطب» انبوه (در مقایسه با دشمنان/رقبای راست) و ضعف تئوریک بود که نیروهایی را حول خودش سازمان داد و اموری را در دستور کار آنها گذاشت. غلطیدن ناگزیر رویکرد اول ابتدا به دامان رفرمیسم (در چارچوب جمهوری اسلامی) و سپس با حفظ رویکرد رفرمیستی (در چارچوب نظم سرمایه‌دارانه‌ی امور) رسیدن به براندازی و رویکرد دوم به دو جناح متخالف محور مقاومتی و براندازی موضوعی است که باید در متون دیگری به آنها پرداخت.

آلترناتیوسازی از بالا، چپ «انقلابی» را سرانجام متوجه این موقعیت «اضطراری» کرد که «در صورت پیروزی دشمن حتا مردگان نیز ایمن نخواهند بود» و چون «این دشمن تا به امروز همواره فاتح بوده است» باید به شکل سازمان یافته و از همین امروز نبرد با آن را آغاز کرد. این اما هنوز در سطح لفاظی بود. همه از سازمان می گفتند و می گویند اما بخش زیادی از چپ «انقلابی» توامان علیه «سازمان» (ها) سازماندهی می کند؛ سازماندهی برای سازمان نشدن.

سخت جانی گفتار دوران اصلاحات در بیان انقلابی

هرچند خیزش دی ماه ۹۶ نقطه‌ی تغییر پارادایم سیاسی در ایران بود و برای همیشه معلوم شد نیروی سیاسی بسیج شده حول اصلاحات درون حکومتی هم پایگاه توده‌ای خودش را از دست داده و هم پایگاه طبقاتی‌اش در میان طبقه‌ی متوسط را، اما در هر تغییر اجتماعی روبناهای فرهنگی و سیاسی دفعتی و یک‌باره نابود نمی‌شوند، تا مدتی به حیات خودشان ادامه می‌دهند و گاه در اشکال جدید اما منطقی یکسانی با گذشته ظهور می‌کنند. در متن «زخم کودتای ۲۶ دی»^۵ توضیح دادیم که چگونه نیروها و نیز پایگاه اجتماعی و طبقاتی اصلاح‌طلبان که «برانداز» شده‌اند هم‌چنان به منطق اصلاح‌طلبانه‌ی «فشار از پایین، چانه‌زنی در بالا» وفادارند و فقط «به جای چانه‌زنی با "بیت رهبری" در حال چانه‌زنی با "دولت‌های غربی" اند». بنابراین اصلن عجیب نیست که در میان براندازهای فعلی، به خصوص در میان سلطنت‌طلبان و حامیان رضا پهلوی، تعداد زیادی از کسانی حضور دارند که سیر حرکت تسلسلی آنان از محمد خاتمی / میرحسین موسوی / علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی / حسن روحانی اینک به رضا پهلوی / حامد اسماعیلیون / مسیح علی‌نژاد رسیده است. منطق اصلاحات اما تنها در میان راست برانداز نیست که سخت جانی می‌کند.

گفتیم به نظر می‌رسد سرانجام چپ «انقلابی» فرمان وضعیت را دریافته و رو به سوی متشکل شدن حرکت کرده است اما تاثیر و تاثرات دو دهه هژمونی فرهنگی و سیاسی اصلاح‌طلبی در ایران هم‌چنان نقش خودش را در میان چپ «انقلابی» نیز ایفا می‌کند هرچند چپ «انقلابی» هم مانند راست برانداز مدعی باشد از «اصلاحات» گذر کرده است.

در دوران اصلاحات باب شده بود نیروهای رادیکال‌تر از اصلاح‌طلبان حکومتی یا اصلاح‌طلبان منسوب به حکومت، برای فاصله‌گذاری با جریاناتی که به هر صورت اتصالی به بخشی از حاکمیت داشتند، از لفظ «مستقل» استفاده

۵- متن کامل را در [فلاخن شماره‌ی ۲۲۶](#) بخوانید.

می‌کردند. برای مثال نهادی دانشجویی که خودش را «مستقل» می‌نامید در واقع داشت این پیام را مخابره می‌کرد که نه تنها ربطی به دفتر تحکیم وحدت ندارد بلکه عمومن در مواضع و رویکردها از دفتر تحکیم وحدت رادیکال‌تر است. به این ترتیب واژه‌ی «مستقل» دارای بار ارزشی‌ای شد که در آن بستر سیاسی معنای مشخصی می‌داد و با روح زمانه‌ی خود نیز انطباق داشت. یکی از میراث شوم باقی‌مانده‌ی عصر اصلاحات در میان بخش بزرگی از چپ «انقلابی» همین ادعای «استقلال» به عنوان یک ارزش است. قاعدتن از چپ «انقلابی» انتظار می‌رفت، و می‌رود که در شرایط جدید و ناظر به فرمانی که در وضعیت وجود دارد از نظام ارزشی عصر اصلاحات به شکل بنیادین و رادیکال گسست کند اما در کمال حیرت در طول این چند سال، و به ویژه در چند ماه اخیر پس از آغاز قیام ژینا شاهد ظهور و اعلام موجودیت جمع‌ها و محفل‌هایی بوده‌ایم که با سری افراشته اعلام کرده‌اند به هیچ نهاد، سازمان یا حزبی وابسته نیستند و این عدم وابستگی تشکیلاتی خودشان را نوعی از امتیاز و مایه‌ی گشودگی شمرده‌اند. بنابراین نتیجه‌گیری منطقی از چنین ادعایی باید این باشد که وابستگی به نهاد، سازمان یا حزب نه تنها نفی گشودگی است بلکه لاجرم منجر به استبداد درونی و سکتاریسم بیرونی می‌شود. به این ترتیب چپ «انقلابی» هرچند فرمان وضعیت را دریافته و به سوی «جمع ساختن» حرکت کرده است، اما در کمال ناباوری این «جمع»‌ها را نه فقط علیه وضعیت بلکه توامان علیه نهادها، سازمان‌ها و احزاب سازمان داده است. جمع بسازیم تا متشکل نشویم، سازمان بدهیم که سازمان ندهیم. و این البته بنیادی مادی دارد.

سوژه‌ی «رزمنده»ی نئولیبرال

به خوبی می‌دانیم که نئولیبرالیسم تنها محدود به مجموعه‌ای از سیاست‌های ریاضتی و اقتصادی نیست. یکی از اهداف اصلی نئولیبرالیسم درهم‌شکستن امکان‌های مقاومت طبقه‌ی کارگر در برابر تهاجم سرمایه و اعمال سیاست‌های ریاضتی است. این امکان‌ها نه تنها شامل ثبات و امنیت شغلی می‌شود بلکه هم‌چنین به هرگونه از «ثبات» حمله می‌کند. این ثبات شامل ثبات در محل کار، ثبات در مدت کار، ثبات در نوع کار و نیز ثبات در محل زیست در محله یا منطقه و شهر، ثبات در پاتوق و محل تفریح و هر شکل دیگری از ثبات می‌شود. سرمایه‌داری عصر نئولیبرالیسم به درستی درک کرده که تاریخ مقاومت و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در همین نقاطی شکل گرفته است که علی‌رغم استثمار و بهره‌کشی غیرانسانی، طبقه‌ی کارگر توانسته با اتکا به اشکالی از ثبات و کار و زندگی جمعی به سازماندهی خودش بپردازد. بنابراین ما در عصر نئولیبرالیسم با محیط کار و محله‌ی کارگری تقریباً ثابت روبه‌رو هستیم اما نیروی کار شاغل و ساکن در آنها به شدت متحرک، بی‌ثبات و ناپایدار است. اعمال این

سیاستها در همه‌جای جهان از یک منطق واحد پیروی می‌کند و در جمهوری اسلامی نیز طی چند دهه‌ی گذشته با شدت و خشونت فراوان اعمال شده است تا انسجام بالقوه و بالفعل طبقه‌ی کارگر را به میانجی تهاجم به بنیان مادی این انسجام در هم بشکند.

مابه‌ازای مادی سیاست‌های نئولیبرالی اما تنها از دست رفتن امکانات انسجام طبقاتی طبقه‌ی کارگر نیست بلکه نابودی این امکانات سوژه‌ی جدیدی خلق می‌کند که ضمن تعلق طبقاتی به طبقه‌ی کارگر اما خصائل طبقاتی جدیدی دارد که متعلق به طبقه‌ی کارگر بی‌ثبات عصر نئولیبرالیسم است. در واقع تهاجم نئولیبرالی به امکانات و ثبات طبقه‌ی کارگر توأمان تهاجم به خصائل و رفتار طبقاتی طبقه‌ی کارگر نیز محسوب می‌شود. بنابراین وقتی از «سوژه‌ی نئولیبرال» به عنوان محصول بلافصل سرمایه‌داری عصر نئولیبرال سخن می‌گوییم، هرگز نباید دچار این اشتباه شویم که سوژه‌ی نئولیبرال را تنها باید در اردوگاه دشمن سراغ گرفت. از قضا بحران اصلی مواجهه با سوژه‌ی نئولیبرال دقیقن مربوط به اردوگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر است که به واسطه‌ی تهاجم نئولیبرالی انسجام و امکانات طبقاتی خودش را از دست می‌دهد. وگرنه نیروی منسجم در اردوگاه دشمن اساسن بر بنیان و برای دفاع از آن چیزی بنا شده است که اکنون در عصر نئولیبرالیسم رواج داده می‌شود، نوعی از سیاست‌ورزی متکی بر سلبریتی‌سازی، دریافت پول در قبال فعالیت و تبدیل جمع‌ها به افرادی که تنها بر پایه‌ی منافع مادی و مالی مشترک دور هم جمع می‌شوند.

بدین‌صورت عصر نئولیبرالیسم بر بنیانی مادی و اجتماعی سوژه‌های جدیدی خلق می‌کند که باید آن را به عنوان سوژه‌ی نئولیبرال بازشناخت و در مورد آن اندیشید. مواجهه شدن با پدیده‌ی سوژه‌ی نئولیبرال از آن رو اهمیت دارد که اگر وجود آن را به رسمیت نشناسیم، اگر نتوانیم آن را نقد کنیم، اگر آن را در جبهه‌ی خودی و در درون خودمان شناسایی نکنیم هرگز نمی‌توانیم راهی برای مقابله با سوژه‌ی نئولیبرال و تبعن برای نبرد با سرمایه‌داری معاصر بیابیم. کافی است توجه کنیم که بی‌ثبات‌سازی نیروی کار بازتاب بلافصلی در میزان توان و نیروی اتحادیه‌ها، سندیکاها و دیگر تشکلهای کارگری گذاشته است. این ابدن موضوع جدیدی نیست که روز به روز از تعداد کارگران عضو در تشکلهای صنفی کارگری سنتی کاسته می‌شود و به تبع آن نیرو و توان این تشکلهای نیز کاهش می‌یابد. این کاهش نیروی تشکلهای کارگری علاوه بر تحولات بنیادین در ساختار سرمایه‌ی جهانی حاصل امور دیگری، از جمله محدودیت ساختارهای تشکلهای واقعن موجود کارگری برای سازماندهی نیروی کار بی‌ثبات کار نیز به شمار می‌رود. این ساختارها چون بر اساس خصائل طبقاتی نیروی کار ثابت بنا شده‌اند تنها می‌توانند همان بخش هنوز باثبات از طبقه‌ی کارگر را سازمان بدهند، بخشی که بنا به سیاست‌های تهاجمی نئولیبرالی هر لحظه

در حال نحیف‌تر و ضعیف‌تر شدن است. بنابراین یکی از مبرم‌ترین مسائل مربوط به سازماندهی طبقه‌ی کارگر در جهان و نیز در ایران، ابداع اشکالی از سازماندهی است که بتواند نیروی کار بی‌ثبات کار را با تمامی خصائل طبقاتی و زیستی جدیدی که به او تحمیل شده، و البته علیه این خصائل به شکل موثری سازمان بدهد.

به نظر می‌رسد چپ «انقلابی» هرچند از نئولیبرالیسم و تبعات آن حرف می‌زند اما نه تنها هنوز ضرورت مواجهه با سوژه‌ی نئولیبرال را دریافته بلکه آن را چنان درونی کرده است که به جای ابداع اشکالی از سازماندهی که نبرد با سوژه‌ی نئولیبرال، از جمله در درون جبهه‌ی خودی را، در دستور کار قرار بدهد در حال سازماندهی اشکالی از کار جمعی است که کاملن منطبق با خصائل سوژه‌ی نئولیبرال است. به این ترتیب از کلمه‌ی پر بسامد «استقلال» و «مستقل» در بیانات چپ «انقلابی» نیز افسون‌زدایی شده و ماهیت واقعی و عملی آن آشکار می‌شود. به همین دلیل است که ما در بسیاری از «جمع‌های چپ «انقلابی» با تجمع مستقل‌ها روبه‌رویم، افرادی که «جمع» می‌شوند اما به شکل حداکثری «فرد» باقی می‌مانند و حتا بیش از آن، می‌خواهند که «فرد» باقی بمانند و این را بخشی از نظام ارزشی «سازمان‌یابی نوین چپ» به شمار می‌آورند. تنها در چنین «جمع‌های» است که می‌توان هم کار جمعی کرد و هم هیچ تعهدی در قبال جمع نداشت. هر کسی می‌تواند پروژه‌ی فردی خودش را در چنین «جمع‌های» پیش برد و تا زمانی با «جمع» در ارتباط بماند که فعالیت جمع منطبق با پروژه‌ی «فرد» است. گویا نام جدید این شکل از «سازماندهی» گشودگی است اما مشکل این است که در این «گشودگی» امکان «تصمیم» و اعمال آن، که بنیاد سیاست است، به تمامی از بین می‌رود چون در چنین «جمع‌های» تصمیم تنها در صورتی می‌تواند گرفته شود یا اگر گرفته شد عملی شود که با پروژه‌های افراد منطبق باشد. چنین است که هرچند در این بیانات «انقلابی» حرف‌های خوبی زده می‌شود و گاه کارهای خوبی هم انجام می‌گیرد اما توان اثرگذاری واقعی و مادی بر روند عام امور پیشاپیش واگذار و آنچه که «باید» انجام داد با مجموعه‌ای از کارهایی که «می‌شود» انجام داد جایگزین شده است.

یک دلیل استقبال چپ «انقلابی» از رسانه‌هایی چون رادیو زمانه یا نقد اقتصاد سیاسی را نیز باید در همین خصلت برساننده‌ی چپ «انقلابی» جستجو کرد. انتشار متنی در رادیو زمانه یا نقد اقتصاد سیاسی هیچ تعهد و مسئولیتی را متوجه نویسنده‌ی متن نمی‌کند. رادیو زمانه اصولن یک «رسانه» محسوب می‌شود که در برخی سرویس‌ها به سبب استخدام نیروهای چپ، برخلاف اکثریت قریب به اتفاق رسانه‌های جریان اصلی دیگر، رو به انتشار متون چپ گشوده است و حتا تلاش دارد که متون بیشتری را از نیروهای چپ منتشر کند اما در نهایت یک رسانه است و نوشتن در آن هیچ ملزوماتی را متوجه نویسنده نمی‌کند بلکه مسیر را برای جعل مفهومی عمیق‌تری می‌گشاید

که «کارمند» را به جای «کادر» می‌نشانند. به همین ترتیب سایت «نقد اقتصاد سیاسی» هرچند گردانندگان و همکاران نزدیک و پایدار آنها، به طور مشخص محمد مالجو و سعید رهنما، مروج و مدافع سوسیال‌دموکراسی‌ای هستند که ضمن سویه‌های بازسازی‌شده‌ی آن به نسبت سوسیال‌دموکراسی سیستمی‌شده‌ی قرن بیستم از همین حالا در تندپیچ‌های تاریخی ماهیت ضدانقلابی خودش را آشکار می‌کند،^۶ اما در ضمن این فضا و امکان را در اختیار دیگران نیز می‌گذارد که نظر «انقلابی» خودشان را در این سایت منتشر کنند. چنان‌که در اینجا نیز پیداست «گشودگی»، از جمله «گشودگی» سایت نقد اقتصاد سیاسی رو به متون «انقلابی» اسم رمز شانه خالی کردن از پذیرفتن مسئولیت عملی و تبعات مادی متنی است که نوشته می‌شود. تفاوت ارگان با رسانه در همین نکته‌ی ظریف است که نوشتن در «ارگان» تنها نوشتن یک نظر نیست بلکه ترویج یک نظر است و ترویج نمی‌تواند تنها در ساحت متن متوقف شود. مروج کسی است که به تبعات مادی متنی که ترویج می‌کند وفادار بماند و ترویج آنچه که در متن نوشته را در ساحت عمل نیز تداوم دهد. بنابراین برای چپ «انقلابی» که از پیش تکلیف خودش را با «سازمان» در عمل مشخص کرده نوشتن در «ارگان» مخاطراتی دارد که با منطق وجودی‌اش در تضاد قرار می‌گیرد.

به این ترتیب اتفاقن باید در هوشمندی این چپ برای «گشودگی» رو به رسانه‌ها و فاصله‌گذاری با ارگان‌ها آفرین گفت. رادیو زمانه و نقد اقتصاد سیاسی در نهایت درست‌ترین ارگان‌های این چپ «انقلابی» هستند چون اتفاقن با همین انتخاب‌ها خط مشی روشنی را ترویج می‌کنند که منطبق بر خصائل سوژه‌ی نئولیبرال است. در نمونه‌ی گویای دیگری دلیل حمایت حداکثری چپ «انقلابی» از «منشور مطالبات حداقلی تشکلهای مستقل صنفی و مدنی ایران»^۷ را نیز باید در همین وضعیت جست. البته علاوه بر این که چپ «انقلابی» احساس می‌کرد ضرورت دارد هرچه زودتر در کشاکش «منشورها» منشور خودش را روی میز بگذارد و چه بهتر که این منشور از «داخل کشور» باشد اما گذشته از این و گذشته از محتوای منشور چه ویژگی دیگری در این منشور بود که چنین حمایت حداکثری‌ای را برانگیخت؟ در ربط با این متن می‌توان مدعی بود انطباق «عمل» حمایت از منشور یا هر منشور دیگری با خصائل سوژه‌ی نئولیبرال، دقیقن آن چیزی بود و است که می‌تواند سوژه‌ی نئولیبرال را حول خودش بسیج کند بی‌آن که با سوژه‌ی نئولیبرال مواجه شود. در واقع باید این پرسش را پیش کشید: از منشور حداقلی حمایت می‌کنیم که چه کنیم؟ یعنی دقیقن عمل بعدی ما بعد از حمایت از منشور چیست؟ کمی حمایت

۶- برای نمونه نگاه کنید به «[جنگال دموکراسی شورایی در مقابل دموکراسی پارلمانی](#)»، «[تجارب قبلی جنبش شورایی را از یاد نبریم](#)»، «[بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی](#)» و «[معمای انگلس ۱۸۹۵](#)» همگی علیه انقلاب و آلترناتیو شورایی از سعید رهنما و «[از کودتای انقلابی تا انقلاب اجتماعی](#)» علیه انقلاب اکتبر از محمد مالجو.

۷- منشور را می‌توانید در [اینجا](#) ببینید.

بیشتر، مثلن سازماندهی نشستهای مجازی و حضوری و سخنرانی و غیره. و بعد؟ هیچ! بحران این است که حتا نویسندگان منشور حداقلی هم برنامه‌ای بیشتر از نوشتن منشور نداشته‌اند. یعنی این پرسش را می‌توان از خود نوشته شدن منشور هم پرسید: منشور را می‌نویسیم/می‌نویسند که چه بکنیم/بکنند؟ هیچ! یعنی از فردای انتشار عمومی منشور مطالبات حداقلی هیچ‌کدام از چند جریان واقعی امضاکننده‌ی آن در کاری که تا دیروز می‌کردند بنا به متن و بندهای منشور بازنگری‌ای نکرده‌اند و لازم هم نبود بکنند چرا که این درست سیمای دقیق یک رقابت است به جای نبرد. اگر آنها منشور مهسا دارند ما هم منشور مطالبات حداقلی داریم. اگر آنها در دانشگاه جرج تاون جمع می‌شوند ما هم در فلان شهر اروپایی جمع می‌شویم. اگر آنها در ایران اینترنت‌شال میزگرد می‌گذارند ما هم در اتاق کلاب‌هاوس جلسه می‌گذاریم. مشکل این است که وقتی رقابت را به جای نبرد می‌نشانی باید به ابزار رقابت مجهز باشی و نیستی. نه پول داری، نه مخاطب داری، نه رسانه‌ی میلیونی داری و بنابراین بازی را درست در زمین حریف تدارک دیده‌ای و با کمال تاسف از پیش باخته‌ای.

سیمای تاریخی یک مواجهه

اگر دوم خرداد ۱۳۷۶ را لحظه‌ای تاریخی در نظر بگیریم که در ایران سوژه‌ی نئولیبرالِ محصول توامان آغاز همه‌جانبه‌ی «تعدیل اقتصادی» در دولت هاشمی رفسنجانی و تهاجم پیش‌رونده‌ی سرمایه‌داری نئولیبرال در سطح جهانی، با تکیه بر پایگاه طبقاتی طبقه‌ی متوسطی در قامت دولت اصلاحات برآمد، تاریخ مواجهه‌ی چپ با سوژه‌ی نئولیبرال در درون جبهه‌ی خودی را نیز باید از همان زمان‌ها پی بگیریم. برای این پیگیری البته با یک مشکل اساسی روبه‌رو خواهیم شد: اغلب سازمان‌ها و احزاب چپ و کمونیست ایرانی در آن دوره تا سال‌ها از پذیرفتن تغییر شرایط مادی در پیرامون خودشان سر بر تافته‌اند. بنابراین در نهایت شیوه‌ی انطباق بسیاری از آنان، شیوه‌ی انطباقی منفعل و قضاقدری است. یعنی در نهایت آنقدر از مواجهه با این واقعیت مادی خودداری کرده‌اند تا واقعیت مادی خودش را به آنها تحمیل کرده است. شاید سرگذشت سازمان اکثریت (موسوم به سازمان فداییان خلق ایران-اکثریت) نمونه‌وارترین نتایج آن انفعال و این تحمیل را آشکار کند. این سازمان در قبال شرایط مادی دوران جدید، که در بازفایب تحت عنوان انطباق با دوران اصلاحات صورت‌بندی می‌شد، رفته رفته برای پیش‌گیری از انشعاب و تلاشی هر حدی از انسجام را رها و عملن «سازمان» را در وضعیت جدید منحل کرد. به این معنا که تا سال‌ها داستان سازمان اکثریت از این قرار بود که کنگره‌هایی برگزار می‌شد و مصوباتی داشت که بنا نبود هیچ‌کس به آنها عمل کند و کسی بابت عمل نکردن به آن مصوبات مواخذه شود. به این ترتیب سازمان و

کنگره و مصوبه و مرکزیت و هر شمای دیگری از یک سازمان سیاسی یکجا و به مرور از حیز انتفاع ساقط شد و معنای خودش را از دست داد.

سرگذشت بسیاری از سازمانها و احزاب سیاسی چپ و کمونیست در آن دوره کمابیش یا اشکالی از همین سرگذشت است یا ریزش وسیع نیروها و کادرها و جداییهای پی در پی. این آغاز «مستقل» شدن نیروهایی است که به زبان سیاسی آن روزگار «منفردین» نامیده می شدند و ابتکاراتی نظیر تشکیل «اتحاد جمهوری خواهان ایران» یا «جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران» تلاشهای ناکامی بود برای سازماندهی این سوژهی منفرد جدید بدون مواجهه به بنیان مادی این سوژه، که اساس افراد آن محسوب می شد و طبیعتن دقیقن به دلیل همین گریز از مواجهه با خصائل سوژهی منفرد ناکام ماند و در نتیجهی آن منفردها منفردتر شدند یا سر از تجمع دیگری از مستقلها و منفردها درآوردند.

شاید تنها حزبی که با این سوژهی جدید و تبعات مادی ظهور آن در عرصهی سیاست و جامعه برخورد کرد حزب کمونیست کارگری و شخص منصور حکمت بود. از این رو در این ترکیب از واژهی «برخورد» به جای «مواجهه» استفاده می شود که رویکرد این حزب و منصور حکمت در آن دوران و سالهای بعد نه مواجههی انتقادی با سوژهی نئولیبرال بلکه انطباق تام و تمام تشکیلات حزبی و خود ایدهی کمونیسم با سوژهی نئولیبرال بود.

منصور حکمت یک مبلغ و رهبر تشکیلاتی هوشمند بود که در سه دوره توانست با موقعیت سنجی و فرصت طلبی (نه لزومن در معنای منفی آن) بر کلیت جنبش چپ و کمونیستی ایران تاثیراتی انکارناپذیر بگذارد. او در مقطع شکست و عقب نشینی نامنظم سازمانها و احزاب جنبش کمونیستی از سنگرها و مواضع در شهریور ۱۳۶۲ پیشگام تاسیس حزب کمونیست ایران شد. در شرایطی که عمده سازمانهای موجود در جنبش کمونیستی یا به تمامی یا در حد زیادی فرو پاشیده بودند و مسیر روشنی نیز برای بازسازی این جنبش به چشم نمی خورد، تاسیس حزب کمونیست ایران، فارغ از ادعاهای تئوریکی که برای توضیح آن ارائه می شد، توانست شمایل اقدامی تعرضی در زمان خودش را جعل کند. بنیان این اقدام البته بر مجموعه ادعاهای تئوریکی استوار بود که به افسانههای نادقیقی در میان جنبش چپ و کمونیستی شکل داد که هنوز هم طوطی وار تکرار می شود. این ادعاهای تئوریک در واقع تلاش کرد تاریخ جنبش کمونیستی را به قبل و بعد از خودش تقسیم کند؛ کمونیستهای پیش از خودش را با برچسب «چپ خلقی» متصف کرد و مدعی شد برای نخستین بار «کمونیسم کارگری» در برابر «چپ خلقی» سازمان یافته است. به همین دلیل امروز می توان ادعا کرد این اقدام نه در مقابل جمهوری اسلامی بلکه در برابر وضعیت حاکم بر جنبش کمونیستی انجام گرفت و ادعاهای بزرگ آن چپ شکست خورده، سردرگم و آسیب دیده

را در شرایطی تحت‌تاثیر قرار داد که بخش زیادی از نیروی تشکیلاتی خودش را در قرارهای سازمانی و سلول‌های زندان از دست داده بود. تشکیل حزب کمونیست ایران به این معنا نه اقدامی تهاجمی در جهت پیشروی جنبش کمونیستی بلکه اقدامی تدافعی در مقابل فروپاشی جنبش کمونیستی بود و چپی را که حتا راه مناسبی برای عقب‌نشینی منظم نمی‌یافت تحت‌تاثیر قرار داد.

مقطع بعدی که در دل بحران عمومی جنبش کمونیستی باز هم منصور حکمت و پیروان سیاسی او نقش معینی در درون جنبش کمونیستی ایفا کردند، مقطع جنگ اول خلیج و تهاجم ناتمام آمریکا به عراق بود که به استقلال نسبی کردستان عراق منجر شد. این تحولات جزو اولین مداخله‌های امپریالیستی مستقیم بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و در دوران استیلای گفتار «پایان تاریخ» بود و به این معنی جزو اولین مواجهه‌های مادی چپ، در سطح جهان و نیز منطقه، با نظم جدید جهانی محسوب می‌شد. به فاصله‌ی کوتاهی از جنگ اول خلیج در تابستان ۱۳۶۹ و تغییر جغرافیای سیاسی منطقه، منصور حکمت و فراکسیون کمونیسم کارگری در درون حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۷۰ از این حزب انشعاب و حزب کمونیست کارگری ایران را تاسیس کردند. این حزب ضمن این‌که خود را یگانه وارث مباحث گذشته در مورد «حزب و طبقه» می‌دانست تلاش کرد با سازماندهی کوچ از منطقه به اروپا و گسست از محتوای کردستانی حزب کمونیست ایران سرانجام مسیر تبدیل به حزبی سراسری را بگشاید. بنیان مادی این تغییر و تحولات البته بحرانی شدن پایگاه اجتماعی حزب کمونیست ایران در کردستان در نتیجه‌ی تحولات جدید بود که به ناگاه برای تئوریسین‌های کبیر «کمونیسم کارگری» آشکار کرد این پایگاه اجتماعی به شدت آلوده‌ی «پوپولیسم» و «چپ خلقی» است و باید از آن گسست تا سرانجام با «انتقال کارگری» و اشغال حزب توسط کارگران به «کمونیسم کارگری» پالوده دست یافت. این کوچ و مدعای تئوریک آن، که امتداد منطقی مباحث گذشته بود توانست در چپ پراکنده‌شده در اروپا تاثیر بگذارد و بخشی از این نیروها را حول خودش سازمان دهد.

مقطع سوم این تحولات با پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲ خرداد ۱۳۷۶ از راه رسید که بار دیگر بازنگری در احکام و مسیرهای گذشته را باید در دستور کار سازمان‌ها و احزابی قرار می‌داد که می‌خواستند در تحولات جاری و آینده تاثیرگذار باشند و البته چنین نکرد. در همین ایام و در جریان پلنوم نهم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست کارگری منصور حکمت ادعا کرد در تداوم مباحث گذشته در مورد «حزب و طبقه»، زمان طرح مسائل جدیدی رسیده که از آن پس تبدیل به خط مشی عمومی خانواده‌ی «کمونیسم کارگری» شد. سه فراز مهم و اساسی این مسائل جدید تحت عنوان‌های «حزب و قدرت سیاسی»، «حزب و جامعه» و «حزب شخصیت‌ها»

صورت‌بندی شدند و در دستور کار حزب کمونیست کارگری قرار گرفتند. هرچند این خط جدید با واکنش سخت بخشی از اعضای حزب مواجه شد که افسانه‌های گذشته را باور کرده و منتظر بودند حزب کمونیست کارگری ایران منشا تحولی بین‌المللی شده و با تاسیس خط کمونیسم کارگری جهانی، شکست و افول جهانی چپ و جنبش کمونیستی را جبران کند، اما اکنون با استیلای خط مشی سیاسی نوینی مواجه شده بودند که آنان را واداشت در فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۸ در سلسله‌ای از استعفاها از حزب کمونیست کارگری جدا شوند.^۸

برای مطول نشدن متن علی‌الحساب به مباحث «حزب و قدرت سیاسی» و «حزب و جامعه» نمی‌پردازیم اما مختصر این‌که حزبی که در لحظه‌ی هر دو تاسیسش، هم در مقطع تاسیس حزب کمونیست ایران و هم در مقطع تاسیس حزب کمونیست کارگری ایران، اصلی‌ترین مرزبندی خودش را با موجود جعل‌شده‌ی موهومی تحت عنوان «چپ خلقی»، که گویا پوپولیسم را به جای کمونیسم کارگری نشانده بود، تعریف می‌کرد برای اولین بار در تاریخ بعد از جمهوری اسلامی گام بلندی در جهت تبدیل تشکیلات حزبی‌اش به حزبی پوپولیستی (در معنای لاکلائویی آن) برداشت که تحت عنوان «حزب اجتماعی» صورت‌بندی می‌شد. نمونه‌ی جاافتاده و نظام‌یافته‌ای از همان «چپ خلقی» که دیگران پیش از این به آن متهم بودند؛ هرچند با سس لفاظی‌های انقلابی که از سنت گذشته پابرجایی می‌کرد.

آنچه که در مجموعه‌ی این مباحث از منظر موضوع مرکزی این متن اهمیت دارد اما نه «حزب و قدرت سیاسی» و «حزب و جامعه» بلکه «حزب شخصیت‌ها» است که برخورد حزب کمونیست کارگری و منصور حکمت با سوژه‌ی نئولیبرال را شکل می‌دهد.

منصور حکمت در پلنوم نهم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران، در آبان ۱۳۷۷، در توضیح لزوم تبدیل یک «حزب اجتماعی» به «حزب شخصیت‌ها» گفته بود: «فرد در مبارزه‌ی سیاسی مهم است. فرد آن پدیده‌ی ای است که به اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی و جنبش‌ها چهره می‌دهد، برای توده‌ی وسیع مردم ملموسشان می‌کند و آنها را در دسترس مردم قرار می‌دهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه‌ی وجودی‌اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل می‌دهند نیز نگاه می‌کنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه‌ی جامعه با آن نهاد تعیین‌کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا می‌کند و سهم خودویژه‌ای در مبارزه‌ی سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را

۸- در این دوره نزدیک به ۸۰ نفر از کادرهای حزب کمونیست کارگری ایران از این حزب استعفا دادند. بخشی از مباحث مربوط به این استعفاها را می‌توانید در جزوه‌ی «[زنده‌باد کمونیسم، اسناد مباحثات درونی حزب کمونیست کارگری ایران](#)»، چاپ دوم، ۲۰۱۴، نشر امید ببینید.

قلم بگیرد، خود را بی‌اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان‌دهنده‌ی وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتاً سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را می‌فهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد می‌روند و می‌آیند، اما اهمیت سازمان این است که در هر دوره افراد معینی را هم‌نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه‌ای است که این افراد و مبارزانشان را به هم مرتبط می‌کند، تقویت می‌کند، هماهنگ می‌کند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد می‌برد و نیروی همه‌ی افراد را به نیروی سازمان تبدیل می‌کند. ولی سازمان جای مبارزه‌ی فرد را نمی‌گیرد.^۹ به این ترتیب منصور حکمت نه تنها سوژه‌ی نئولیبرال را نادیده نگرفت بلکه تلاش کرد تشکیلات حزبی را با خصائل این سوژه انطباق دهد، فردیت متورم سوژه‌ی نئولیبرال را به رسمیت بشناسد و آن را نه تنها جزئی از یک تشکیلات بلکه از امتیازات تشکیلات به شمار آورد. این تردستی البته نیاز به بازنگری در مفهوم «کمونیسم» و «طبقه» نیز داشت که هم‌زمان در جریان بود. مخالفان وقت منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری هرچند محتوای این چرخش تئوریک و تبعات عملی آن را به خوبی تشخیص دادند اما در درک ظهور سوژه‌ی نئولیبرال و استیلای سیاسی این سوژه در عصر دوم خرداد و سرمایه‌ی جهانی‌شده از منصور حکمت عقب‌تر بودند. بنابراین هرچند برای مثال بهمن شفیق در نقدی که در آستانه‌ی جدایی از حزب کمونیست کارگری با عنوان «یک گام به پیش، چند گام به پس! درباره‌ی برخی مسائل گرهی جنبش ما»^{۱۰} بر تزه‌های جدید منصور حکمت نوشت به درستی تاکید کرده بود: «آنچه امروز در صحنه‌ی اصلی تحولات سیاسی ایران حضور دارد و این فضا و صحنه را به خود اختصاص داده و رفیق نادر [نام تشکیلاتی منصور حکمت] را هم به شدت متأثر کرده است، جنبش طبقه‌ی متوسط در ایران است که از افق‌های روشنفکری و سیاسی و از تاکتیک‌های روشن‌تری هم تبعیت می‌کند» و در ادامه بر وضعیت نامساعد جنبش کارگری و تغییر توازن قوای طبقاتی به ضرر طبقه‌ی کارگر دست گذاشته بود اما دلیل همه‌ی اینها را در پدید آمدن امکان سازش طبقه‌ی متوسط / میانی با رژیم و «جنبش مسالمت‌جوی» آنها جستجو می‌کرد. گویی تاثیر سیاست‌های تهاجمی نئولیبرالی در بیرون از مرزهای طبقه‌ی کارگر متوقف می‌شود و تغییر نئولیبرالی ساختار کار و زندگی تأثیری در ایجاد این وضعیت نامساعد و تغییر توازن قوای طبقاتی ندارد.

از قضا منصور حکمت نیز بر این تغییر توازن قوای طبقاتی واقف بود اما به درستی می‌دانست برای ساختن یک حزب اجتماعی (بخوان پوپولیستی) نه تنها باید این تغییر توازن قوای طبقاتی را به رسمیت شناخت بلکه باید تشکیلات و ایده را با آن وفق داد. چنین است که در همان پلنوم نهم کمیته‌ی مرکزی از او می‌شنویم: «آن مملکت ۶۰ درصد انسان ضد‌دین و ضدخدا دارد که از دست رژیم اسلامی کارد به استخوانشان رسیده است و همه حامیان

۹- نگاه کنید به «حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی».

۱۰- همان ص ۱۶، ص ۲۳ پی دی اف.

بالقوه‌ی ما هستند. آنها که از اسلام به ستوه آمده‌اند ما را دارند، آنها که از نابرابری زن و مرد به ستوه آمده‌اند ما را دارند، کسانی که از شرق‌زدگی حاکم بر رژیم و اپوزیسیون خسته شده‌اند ما را دارند، و این حق ماست که ما را داشته باشند. این افشار هویت کارگری و کمونیستی ما را تحریف نکرده‌اند اگر ما را نماینده‌ی خود بدانند. کسانی هستند که می‌گویند ما با شما آمده‌ایم چون حرف دل جوان‌ها را می‌زنید. ما با شما آمده‌ایم چون حرف دل زنان را می‌زنید، یا چون از فرهنگ مدرن‌تری سخن می‌گویید، یا چون علیه مذهب به پا خاسته‌اید. این اشکالی ندارد. کسانی که با ما می‌آیند به خاطر نقشی با ما می‌آیند که آن روز در جامعه بازی می‌کنیم. و اگر بازی نکنیم دیگر با ما نمی‌آیند و با دیگران می‌روند که آن نقش را بر عهده می‌گیرند. و هیچ عار نیست که اینها را دور خود جمع کنیم»^{۱۱} منصور حکمت به وضوح در حال تغییر جهت‌گیری طبقاتی حزب بود و این را اغلب آن نزدیک به هشتاد کادر حزب کمونیست کارگری درک کردند و از حزب جدا شدند اما آنچه که مکتوم باقی ماند این بود که تبدیل حزب کمونیست کارگری از حزبی که دست‌کم پرمدعترین سازمان و حزب هنوز موجود چپ و کمونیست ایرانی در مورد سمت‌گیری کارگری در تشکیلات و ایده بود به حزبی «ضدرژیمی» که می‌خواهد در صدر «اپوزیسیون سرنگونی‌طلب» قرار بگیرد در ضمن از مسیر انطباق تشکیلات حزبی با سوژه‌ی نئولیبرالی می‌گذشت که متاثر از هژمونی دوم خرداد و جنبش طبقه‌ی متوسط در مقام اعمال قدرت سیاسی قرار گرفته بود. چنین است که اتفاقن برخی سنت‌های دوم خردادی را درست در میان همین نیرویی باید جست که نه تنها تأثیر خودشان از این هژمونی را لجوجانه انکار می‌کردند بلکه هنوز هم مدال افتخار افشای زود هنگام «توطئه‌ی خاچی» را به سینه می‌آویزند. برای نمونه بعد از پیروزی خاچی در انتخابات، در مسیر هموار شده توسط روزنامه‌ی همشهری به عنوان ارگان شهر نئولیبرال، روزنامه‌ی جامعه با شعار «اولین روزنامه‌ی جامعه‌ی مدنی ایران» منتشر شد که یکی از مشخصه‌های آن این بود که برای اولین بار عکس نویسندگان مطالب را در کنار نامشان بر پیشانی مطالب منتشر می‌کرد. حدس بزنید یکی از اولین نشریاتی که در میان اپوزیسیون از این اقدام استقبال و به آن عمل کرد کدام بود؟ بله! مجموعه‌ی نشریات حزب کمونیست کارگری با روی گشوده به استقبال این ابتکار عمل دوم خردادی رفتند چون به گفته‌ی منصور حکمت در بستر فعالیت سیاسی‌ای که «ماهیت علنی» است «اگر شما می‌خواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان بدهید. باید دعوت خود را علنی کنید و مردم را دنبال خود بکشید. نمی‌توانید بدون اسم و رسم و هویت و چهره‌ی سیاسی این کار را بکنید. و کسی که بفهمد برای به میدان کشیدن دو میلیون نفر ده‌هزار نفر انسان واقعی و صاحب هویت و چهره‌ی شناخته‌شده لازم است که هر کدامشان نفوذی میان مردم

داشته باشند و جایی ارج و قربی داشته باشند، این را می‌فهمد که حزبی که ۵۰ تا شخصیت کمونیست به جامعه معرفی کرده است و معتقد است هنوز کم است، منکر تئوری حزب لنینی نشده است و «حزب شخصیت‌ها» نشده است. بلکه خیلی ساده دارد می‌گوید شخصیت کم داریم دیگر. شخصیت داشتن، چهره‌های واقعی داشتن، رهبران و فعالین شناخته شده داشتن، روش معمول و واقعی زندگی احزاب سیاسی است که می‌خواهند قدرتمند شوند». ادعای منصور حکمت این بود که می‌خواهد از «کمونیسم حاضر در سر قرارهای سازمانی و جلسات کوچک پنهانی» گسست کند و به جای آن کمونیسمی را جایگزین کند «که پرچم خود را وسط شهر بکوبد، کمونیسمی که چنان همه ببینند و به رسمیتش بشناسند که آن کارگری هم که حزب در کوچه‌اش حضور نداشته بلند شود و بخواهد به این کمونیست‌ها ملحق شود»^{۱۲} اما این حزب، دیگر حزب «فرد مدرن امروزی غیرشرق‌گرا»یی بود که امروز ما نام غیرتاریخی آن را به خوبی می‌شناسیم: سوژه‌ی نئولیبرال. نه فقط حزبی منطبق بر خصائل شخصی سوژه‌ی نئولیبرال، بلکه هم‌چنین منطبق بر چشم‌اندازهای طبقاتی این سوژه.

اینک این مسیر هموار شده توسط منصور حکمت در دو سوی ظاهر متضاد خانواده‌ی کمونیسم کارگری شاهد مثال‌های فراوانی یافته است. در یک سو فردیت متورم و تقویت شده‌ی «فرد» حزبی در تشکیلات حزب کمونیست کارگری در تداوم منطقی خودش، هرچه فردتر می‌شود. برای نمونه مریم نمازی در دی‌ماه ۱۳۹۵ از حزب کمونیست کارگری استعفا می‌دهد تا به تمامی تبدیل به یک «شخصیت» شود. او هرچند هنوز در صفحات مجازی‌اش از حزب کمونیست کارگری دفاع می‌کند اما بقیه‌ی زندگی‌اش را صرف این کرده که هرچه بیشتر جلوی دوربین‌ها باشد. در نمونه‌ای صریح‌تر مینا احدی، که چندین سال تمام امکانات تشکیلات حزبی صرف تبدیل او به «شخصیت» شده، در آبان ۱۴۰۱ از حزب کمونیست کارگری استعفا می‌دهد «برای اینکه در آینده‌ی ایران، نقشی بیشتر از اکنون بازی»^{۱۳} کند. از آن پس است که حزب که «شخصیت» اصلی خودش را از دست داده گزین‌گویه‌ها و بیانات حمید تقوایی را تبدیل به اسلاید و عکس می‌کند و در شبکه‌های مجازی می‌چرخاند تا این‌بار «شخصیت»ی جدید بسازد. خوشمزه این که محتوای این گزین‌گویه‌ها و بیانات اغلب علیه رضا پهلوی و نیروهای متحد شده با او است. ظاهر حزب تلاش می‌کند حالا که بر صدر «جنبش سرنگونی» که هیچ، به میانه و پایین ائتلاف‌هایش هم راهش نداده‌اند، از رهگذر تراشیدن «شخصیت» نسبتی با جنبش انقلابی ایجاد کند، این همان حزبی است که چند سال پیش، وقتی ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۸ دانشجویان زیر باتوم و چماق بسیج و نیروی انتظامی، ضمن موضع‌گیری علیه

۱۲- نقل قول‌ها همگی از همان.

۱۳- از متن استعفای مینا احدی.

گشت ارشاد علیه مسیح علی‌نژاد نیز موضع گرفتند با چماق تکفیر «اپوزیسیون اپوزیسیون نشوید» از راه رسید و شخص تقوایی به همراه دیگر تبلیغات‌چی‌های حزبی اعلام کردند این دانشجویان را «باید منزوی کرد».^{۱۴} سیمای کامل یک اضمحلال. در سوی دیگر هرچند روند «شخصیت‌سازی» از کوروش مدرسی خود منشا انشعاب در حزب شد، اما صورت دیگری از «شخصیت»ها وجود دارند که ضمن ارتباط تشکیلاتی با حزب/های حکمتیست (رسمی و غیررسمی) در ضمن با دقت تمام این ارتباط را می‌پوشانند و پنهان می‌کنند. نه نیروهای داخل کشور، که توجیه امنیتی روشنی برای این کار داشته باشند، بلکه نیروهای خارج از کشور که با پنهان‌کاری «استقلال» و «فردیت» را در زمانه‌ی تبدیل استقلال و فردیت به مایه‌ی تمایز و تفاخر در چپ «انقلابی»، جعل می‌کنند. به این ترتیب نتیجه‌ی منطقی و مابه‌ازای مادی حزب شخصیت‌های منصور حکمت این است که خود تحزب و سازمان هم دیگر مزاحم «فرد» است. وقتی از انطباق تشکیلاتی با سوژه‌ی نئولیبرال سخن می‌گوییم از پدیده‌ای صحبت می‌کنیم که خانواده‌ی کمونیسم کارگری در تشکیلات‌شکنی از پیشگامان تاریخی آن محسوب می‌شود.

ناسازمان اجزا یا اجزای سازمان

در فروردین ۱۳۹۹ رفقای «کمیته‌ی جواد نظری فتح‌آبادی» در متنی با عنوان «چگونه سازمان بیابیم؟»^{۱۵} بر لزوم سازماندهی هسته‌های انقلابی به عنوان تنها امکان واقع‌موجود سازماندهی انقلابی در شرایط آن روز ایران تاکید کرده بودند. چپ «انقلابی» ضمن این که ضرورت حرکت به سمت سازمان‌یابی انقلابی را درک کرده بود اما از حرکت به سمت تشکیل و ایجاد این هسته‌ها آنقدر خودداری کرد تا شرایط قیام ژینا، از جمله طولانی شدن مدت قیام و شکل گرفتن انواع ابتکارهای مردمی و هم‌چنین مداخلات امپریالیستی در طول قیام، تشکیل این هسته‌ها را به چپ «انقلابی» تحمیل کرد.

حالا به نظر می‌رسد هم به اندازه‌ی کافی از آن شرایط واقعی‌ای که بر جزوه‌ی فروردین ۹۹ رفقای کمیته‌ی جواد نظری فتح‌آبادی حاکم بود فاصله گرفته‌ایم و هم تشکیل هسته‌ها بدون حرکت یا اراده‌ای برای حرکت به سمت تشکیل سازمان(ها)ی سراسری به حد مکفی نقاط ضعف و محدودیت‌های خودش را آشکار کرده است که نیاز باشد در برخی مفاد آن جزوه بازنگری شود. طبعن این بازنگری در درجه‌ی اول بر عهده‌ی خود رفقای این کمیته است اما تا زمانی که این رفقا به این ضرورت پاسخ مناسبی بدهند باید از این نوشت که اگر اکنون بخواهیم

۱۴ در همین زمینه نگاه کنید به مناظره‌ی کاظم نیکخواه با هژیر پلاسچی را با عنوان «مقابله با اپوزیسیون راست» در رادیو پیام کانادا.

۱۵- فلاخن شماره‌ی ۱۶۲، «چگونه سازمان بیابیم؟ ایده‌هایی برای سازمان‌یابی انقلابی».

پیشنهاد آن جزوه را به زبان امروز صورت‌بندی کنیم می‌توانیم بگوییم آن پیشنهاد، می‌خواست ناسازمانی از اجزا پدید آورد که حول سازماندهی گفتاری سیاسی هم‌جهت شوند، اکنون به نظر می‌رسد ضمن حفظ وجوه ایجابی بخش سازماندهی گفتار سیاسی باید این مسیر را کاملن برعکس پیمود، و با پدید آمدن انواع هسته‌های مبارزاتی در داخل و خارج به سمت شکل دادن به اجزای سازمان(ها) حرکت کرد.

در حاشیه در مورد تاخیر تاریخی چپ «انقلابی» همین بس که برخی از «رفقا» پی که در آن دوره ایده‌ی تشکیل هسته‌ها را در محافل خصوصی و فضای عمومی به تمسخر می‌گرفتند اکنون فعالانه در شکل‌دهی به همان هسته‌ها مشارکت می‌کنند. این رفقا مشغول پاسخ دادن به ضرورت‌های آن زمان هستند تا به ضرورت‌های این زمان پاسخ ندهند و حتا فراتر از آن، «هسته‌ها را علیه سازمانی که وجود آن ضروری به نظر می‌رسد سازماندهی کنند. البته بدون شک نه با نیتی ضدانقلابی، بلکه برای دفاع جمعی از برج و باروی فردیت‌های متورم تخطی‌ناپذیری که اینک در درون هسته‌ها فرصت این را می‌یابند که هم‌چنان استقلال حداکثر فردی خودشان را حفظ کنند.

برای اثرگذاری بر سیر وقایع، که ضرورت آن هر لحظه بیش از پیش آشکار می‌شود، باید به سمت دیالکتیک وحدت نظر و وحدت عمل حرکت کرد و این تنها در چارچوب سازمان امکان دارد. سازمانی که امکانات تقسیم مسئولیت، مداخله‌ی موثر در حوزه‌های گوناگون، برنامه‌ریزی استراتژیک برای شکل دادن به کمیته‌های توده‌بنیاد و سازمان‌های توده‌ای یا حضور معنادار در درون آنها را درون خودش داشته باشد. راه پیروزی از تدارک امکانات پیروزی می‌گذرد و از تلاش برای نبرد با دشمن به جای رقابت با دشمن در جلب آرای افکار عمومی.

جو فریمن در متن درخشانی با عنوان «استبداد بی‌ساختاری» که جمع‌بندی تجربه‌ی دوره‌ای از مبارزات جنبش فمینیستی است، می‌نویسد: «گروه‌های بدون ساختار شاید برای ترغیب زنان به سخن گفتن درباره زندگی‌شان بسیار موثر باشند؛ اما برای انجام کار نه. این گروه‌ها زمانی که افراد از "صرفاً حرف زدن" خسته می‌شوند و می‌خواهند کار بیشتری انجام دهند، به روغن‌سوزی می‌افتند، مگر آن‌که شکل کارشان را عوض کنند. گاهی، ساختار غیررسمی رشدیافته‌ی گروه با نیاز موجود گروه انطباق دارد، تا آن‌جا که این ذهنیت را ایجاد می‌کند که گروه بی‌ساختار "کار می‌کند". اما در اصل از روی خوش‌شناسی است که گروه ساختاری [غیررسمی] را شکل داده که دقیقاً منطبق با [الزامات] انجام پروژه‌ای خاص است... ساختار غیررسمی به ندرت افراد را به میزان کافی با هم در تماس قرار می‌دهد یا گرد هم می‌آورد که بتوانند موثر عمل کنند. بنابراین جنبش، هیاهویی زیاد و دست‌آوردهایی محدود تولید می‌کند. شوربختانه، تبعات همه‌ی این هیاهوها به اندازه دست‌آوردها، کم‌ضرر

نیست و خود جنبش را قربانی می‌کند».^{۱۶} اگر فریمن زیان‌های بی‌ساختاری را در درون یک جنبش پی می‌گیرد اکنون باید با اشکال نوین بی‌ساختاری‌ای مواجه شویم که در این متن بارها از آن تحت عنوان «سازماندهی»، «مستقل» جمعی علیه سازمان(ها) یاد کردیم.

اگر ضرورت وجود سازمان(ها) را به رسمیت می‌شناسیم باید مسیرهای گوناگونی را به سمت شکل‌دهی به این سازمان(ها) بگشاییم، باید سرانجام حرف زدن از ضرورت سازمان را به ساختن سازمان پیوند بزنیم چون بدیهی است که سازمان خودبه‌خود یا در نتیجه‌ی بیانات انقلابی شکل نمی‌گیرد. قطعن یکی از این مسیرها هم‌چنان تشکیل هسته‌ها به عنوان قدم اول است اما در ضمن باید امکان پیوستن هسته به یک پیکر تشکیلاتی را از همان ابتدا درون آن تعبیه کرد.

بدون شک هر سازمانی لحظه‌ای تاسیسی دارد اما تفاوت سازمانی پویا و انقلابی با سازمانی سنگ‌شده که لاجرم به موجودیتی علیه خودش تبدیل می‌شود، این است که لحظه‌ی تاسیس سازمان لحظه‌ی فرجامین پروژه‌ی سازماندهی و ایجاد سازمان نیست. یک سازمان انقلابی همواره در حال ساخته شدن و بازنگری مداوم است. تاریخ بزرگ‌ترین احزاب و سازمان‌های جنبش کمونیستی نیز غیر از این نبوده است. پیش از این از گرایش‌هایی در درون چپ «انقلابی» گفتیم که «اساسن وجود هرگونه «بحران» در چپ را نفی کرده‌اند و تنها بحران واقعن موجود در چپ را این دانسته‌اند که چپ باید سرانجام بر سر عقل بیاید و به سازمان(ها)ی واقعن موجود آنان بپیوندد» و تاکید کردیم «مشکل این گرایش‌ها عمومن این است که به جای ساختن سازمان مشغول حفظ سازمان هستند و به همین دلیل در بسیاری مواقع فعالیت خودشان را نه در رابطه‌ای دیالکتیکی با واقعیت بلکه از فراز سر شرایط واقعن موجود سازمان می‌دهند» رویکردی که نتیجه‌ی دوسویه‌ی آن «از سویی می‌تواند سکتاریسم غیراجتماعی محفلی باشد و از سوی دیگر پوپولیسمی آمیخته با جعل و دروغ». چنین رویکردی سازمان را نه ارگانیک‌سازنده و پویا می‌بیند و نه ابزاری برای مداخله‌ی موثر در وضعیت. برای این رویکرد «سازمان» ارزش افزوده‌ای است برای کسب سرمایه‌ی اجتماعی و به همین دلیل زاویه‌ی مداخله‌اش در وضعیت نه از زاویه‌ی منافع جنبش، بلکه از زاویه‌ی منافع سازمان است، حتا اگر این منافع در جزئیات در تقابل با منافع جنبش قرار بگیرد. نمونه‌های ملموس آن شکل مداخله‌ی برخی از این سازمان/محافل در مباحث حول منشور مطالبات حداقلی است که برخلاف ادعای این مداخلات نه علیه خط رفرمیستی در جنبش طبقاتی و در دفاع از خط انقلابی بلکه برای این است که به میانجی این مداخلات در اختلاف که به سنت‌های این گرایش مربوط است، یکی دو سمپات و مرتبط و عضو دشت

۱۶- [استبداد بی‌ساختاری](#). جو فریمن. ترجمه‌ی حمیدرضا واشقانی فراهانی. سایت بیدارزنی.

کنند. به بیان صریح‌تر این شکل از مداخله از زاویه‌ی این شکل نمی‌گیرد که «جنبش» چگونه می‌تواند از ایده‌ی تدوین منشور مطالبات حداقلی یک گام پیش‌تر بردارد و بنابراین بدون کمترین توجهی به منافع جنبش، ضمن نقد درست وجود برخی امضاهای غیرواقعی پای منشور مطالبات حداقلی با بیانیه‌ای پر از امضاهای غیرواقعی با منشور مطالبات حداقلی اعلام مخالفت می‌کنند. و بحث و کشمکش بر سر محتوا و شیوه‌ی تدوین منشور مطالبات حداقلی را به جنگ جعلی‌ای میان امضاها فرو می‌کاهند. و در سوی دیگر و نزد گرایش دیگری شاهد انتشار سلسله‌ای از فراخوان‌های جعلی با تعداد بی‌شماری امضای جعلی هستیم، که در ترکیب‌های مختلف کم و زیاد می‌شوند، بدون این‌که دغدغه‌ی این را داشته باشند که با جعل و دروغ اعتبار کمیته‌های واقعی شکل‌گرفته در قیام را مخدوش می‌کنند. اگر مخدوش شدن اعتبار این کمیته‌ها به جنبش آسیب می‌زند باکی نیست مسئله برای این گرایش کسب اعتباری جعلی برای تشکیلی است که خودش جعلی است و در سابقه‌ی این گرایش موارد متعددی از آن دیده می‌شود.

دست‌آخر به سازمان بازگردیم و به سوژه‌ی نئولیبرال. اگر سازمانی که باید داشته باشیم سازمانی است که خودش را با خصائل سوژه‌ی نئولیبرال انطباق نمی‌دهد اما در ضمن فراموش نمی‌کند که باید با سوژه‌ی نئولیبرال در درون جبهه‌ی خودی، و از جمله در درون سازمان مواجه شد، نیاز داریم که امکانات این مواجهه را در درون سازمان نیز تعبیه کنیم. مواجهه‌ای که فراموش نمی‌کند مسیر ساختن سازمان از نبردی همیشگی با خصائل سوژه‌ی نئولیبرالی می‌گذرد که خود ماییم. احتمالان سازماندهی هسته‌ای هم‌چنان یکی از مفیدترین امکانات برای تمرکز بر چنین نبردی است اما مشروط بر این‌که هر هسته جزئی از کلی بزرگ‌تر باشد یا به آن سمت حرکت کند. باید این را باور کنیم و به عمل درآوریم که ساختن سازمان پروژه نیست بلکه پروسه‌ای پایان‌ناپذیر است، هم‌گام با نبرد در پهنه‌ی پیکار رهایی‌بخش.

منڙپوڻ
Manjanigh

